

اگر دین داری دعوی دین احلام بکن که درین ایام ازو جز نلم
نمانده فایده نکرد و بجزای اعمال خود رسید در ایامی که زخم
میرزا فولاد خورد او را دیدم بخدائی که در خدائیش هیچ نرند
نیست و دیگران را هم بعینه چون روی خوک در نظر می آمد و
'خوک سهری' تاریخ او یافتند و شیخ فیضی 'در بدست و پنج ماه صفر'
و نقیر این بیت حدیقه را که مناسب حال قاتل و مقتول است
باندک تغییری این دو تاریخ یافت * شعر *

فرصنا بقراين صادق * و خسفنا بوصف وی لائق

و دیگری 'زهی خنجر فولاد' یافت

حکیم لطف الله گیلانی

در طب بحدیقت مشهور است علمیتش بسیار خوب بود *

حکیم مظفر از دستانی

در صفر من بطبابت شاه طهماسب اشتغال داشت در هند
آمده رعایت یافت جوانی است در نهایت صلاحیت و پاکیزه
روزگاری و قدم او در معالجه بیماران یمنی تمام دارد اگرچه علمیت
آن قدر ندارد اما تجربه او بوجه کمال است *

حکیم فتح الله گیلانی

کتاب طب خیلی خوانده و از هیأت نیز نصیبه وافر دارد و
شرحی فارسی بر قانون نوشته حالا در کابل بمعالجه قلیچ خان رفته *

شیخ بینا

ولد شیخ حسن منطبب سرهندی در جراحی دستی تمام

دارد و در معالجت فیل از نوادر و غرایب است و درین ایام
خرائمت همزاج او راه یافته و چندی دیگر از مجاهیل اسلام و از
ملاعین هندوان هم هستند که دل بذکر آنها یاری نمی دهد *

ذکر شعرای مصر اکبر شاهی

که در نفیس المآثر مذکورند که ماخذ این عجماله و مشهور به
تذکره میر علاء الدوله است و بعضی از آنها صاحب دیوانند فقیر
با ایشان صحبت داشته یا از دور و نزدیک دیده یا بمرتبه اشتهار
رسیده اند *

غزالی مشهدی

چون بتقریب اتحاد و بی اعتدالی در عراق قصد کشتن او
کردند از آنجا بدکن فرار نمود پس بهنگ آمد و خانزمان هزارروپیه
خرجی برای وی فرستاد و قطعه لطیفه آمیز از جوهر نوحه اشعار
بعمل معما نمود که

ای غزالی بحق شاه نجف * که موی بندگان بیچون آی
چونکه بیدتر بود آنجا * سرخود را بگیر و بیرون آی
چند سال پیش خان زمان بود بعد ازان بملازمت پادشاهی
رسیده خطاب ملک الشعرائی یافت چند دیوان و کتاب مثنوی
دارد میگویند که او صاحب چهل پنجاه هزار بیت است اگرچه
سخن او رتبه عالی چندان ندارد اما در کمیت و کیفیت اشعار او
زیاده از همه اقراست بزبان تصوف مقامت تمام دارد وفاتش
در شب جمعه بتاریخ بیست و هفتم ماه رجب در سنه نهصد و

هشتاد (۹۸۰) فجأة و بغتة در احمد آباد واقع شد و بندگان پادشاهی حکم فرمودند تا او را در سرکنج که مقبره مشایخ کبار و ماطین سافه است دفن کردند و قاسم ارسلان از زبان قاسم کاهی این تاریخ گفت

• قطعه •

دوش غزالی آن سگ ملعون • مست و جذب شد بسوی جهنم
کاهی مال وفاتش بنوشت • ملحد دونی رفت ز عالم

• ایضا •

بود گنجی غزالی از معنی • مدفنش خاک پاک سرکنج است
بعد یک سال تاریخش • احمد آباد و خاک سرکنج است
این مطلع را که • مطلع •

شوری شد و از خواب عدم دیده کشودیم
دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم

فقیر در هیچ دیوان او نیافتم و این ابیات ازوست • ابیات •

در کعبه اگر دل سوی غیر است ترا
طاعت همه و عشق و کعبه دیر است ترا
در دل بحق است و ماکن میکند
می نوش که عاقبت بخیر است ترا

• وله •

ما زمرگ خود نمی ترسیم اما این بلاست
کز تماشای بنان محروم می باید شدن

• وله •

خفتگان خاک یکسر کشته تیغ تو اند

هیچ دخلی نیست شمشیر اجل را در میان

• وله •

چرخ فانوس خیال و عالمی حیران درو
مردمان چون صورت فانوس سرگردان درو

• وله •

شده زه بر کمان قامت زاهد ودایی او
ولی زندان نمی ترسند از تیر دعای او

• رباعی •

بحریست ضمیر من که گوهر دارد
تینگی است زبان من که جوهر دارد
مور قلم نفیحه محشر دارد
مرغ ملکوتی سخلم پر دارد

در تصدیق سیاق العدد از یک تا صد نوشته و این مطلع از وصیت

• مطلع •

بیک سخن ز دلعلت سه فیض یافت مسیحا
حیات باقی و نطق فصیح و نشأه احیا

• وله •

ما باده ایم و گرد گریبان ما خم است
داریم نشأه که دو عالم درو گم است

قاسم کاهی

میدان کالی کابلی اگرچه شعر او بسیار خام است و همه مضمون

دیگران اما هبات مجموعی دارند که هیچ کس در آن وادی با او
شریک نیست از علم تفسیر و هیأت و کلام و تصوف او را بهره تمام
بود و در علم موسیقی تصنیف دارند و در علم تصوف و معما و تاریخ
و حسن ادا و غیر آن بیقرینة روزگار است و اگرچه صحبت مشایخ
متقدمین و زمان مخدومی مولوی جامی قدس سره و غیر ایشان
را دریافته اما همه عمر بالحد و زندقه صرف کرده و با این همه
صفت وارستگی و آزادگی و بذل و ایثار او بوجه اتم است و قلندران
بیدار لوطی و لولی همیشه گرد و پیش او می بودند و اختلاط با سگان
بی تحاشی داشت غالباً این شیوه لازمه ملک الشعرائی بوده
بنا بر آن قطعه گفته که

• قطعه •

این نصیحت بشنو از سیفی • تا همه عمر ترا بهن باشد
شعر خوب و پسر زیبا را • معتقد باش ز هر کس باشد
مارا بمذهب او هیچ کار نیست این چند شعر ازو نقل نموده
می آید

• ابیات •

چون سایه هم‌رهیم بهر مورزان شوی
باشد که رفته رفته بما مهر بان شوی
ای پیر عشق صحبت یوسف رخی طلب
نبود عجب که همچو زلیخا جوان شوی
گاهی تو بلبل چمن آرای کابلی
زاغ و زغن نه که بهندرمستان شوی

• وله •

چون تار عنکبوت ز هجر تو شد تدم

در گوشه خرابه ازان است مسکنم

و این هر دو غزل را صوتی خوب بسته که در عالم شهره یافته
در مجالس می خوانند و بزم ملوک و اهل سلوک بدان آرایش
می یابد * * مطلع *

مرغ تا برفرق همچون پرزدن انگیز کرد
آتش هودای لیلی بر سر او تیز کرد
چون ز عکس عارضش آئینه پر گل شود
گرد آن آئینه طوطی بنگرد بلبل شود

معما باسم الله * * بیت *

نیست از هستیش کسی آگه * ابدان کن لا نهیة له

و باسم نبی * * بیت *

تازه شرع را شنوده ام * از محمد نبی شکاوده ام

دیوان مشهور دارد و قاعده بقاعده گل افشان نام مثنوی در جواب
بومتان گفته و مطلعش این است * * مطلع *

جهان آفرین را بجان آفرین * بجان آفرین صد جهان آفرین
* * وله *

بناز کشت جهانی بت ستمگر من * هنوز بر سر ناز است ناز پرور من
ریخت باران بلا بر تن غم پرور ما * چه بلاها که نیارود فلک بر سر ما
نه فرگسست عیان بر سر مزار مرا * سفید شد برهمت چشم انتظار مرا
و از برای جوگی پسری گفته * * بیت *

آتشین رویت ز خاکستر چون نیلوفر شده
یا نقاب از آتش روی تو خاکستر شده

اگرچه این مضمون نزدیکست بمطالع ملا وصفی کابلی و آن این است که •

از تب هجران نه خا کستر مرا بستر شده

بستر از سوز من بیمار خاکستر شده

چون ملا قاسم را می گفتند که اکثر اشعار شما مضمون دیگران است میگفت که من التزام نکرده ام که همه اشعار من باشد اگر شما را خوش نیاید قلم تراش بگیرید و از دیوان من بتراشید و قصیده نغز درباب اضطراب گفته منیل بمدح همایون پادشاه مغفرت پناه که داد سخن دران داده و چون خواجه معظم خان از خیرآباد باوجود درد پای بعبادت ملا قاسم گاهی رفته او این غزل را در بدیهه گفته و صوت بسته که

* غزل *

مانندی قدم ز ناز بروی نیاز من

دردی مباد پای ترا مرد ناز من

هرچند وصف وصل تو کردم شب فراق

کوتاه نگشت قصه درد دراز من

روزی ملا در باغ پادشاهی آن طرف آب سیر میکرد صبحی شاعر رسیده در اول ملاقات گفت که آخوند شنیدید که کهن مومن در عراق مرد ملا گفت بقای شما باد در اول سفر گجرات ملا غزالی در اردوی پادشاهی همراکب بود چون خبر فوت ملا قاسم گاهی که بدروغ شهرت یافته بود شنید این تاریخ برای او گفت که باوجود دروغ و تکلف بیمزه هم نیست

* قطعه *

رفت بیچاره کلهی از دنیا • مال تاریخ او اگر خواهی

چون بناچار رفت شد ناچار • از جهان رفت قاصم کاهی
و پیش از آنکه این دروغ راست شود ملا قاصم کاهی یک تاریخ
فوت غزالی در انتقام و دیگری در تلافی آن گفت چنانچه هابن
مذکور شده •

• ع •

دروغی را چه آید جز دروغی

اگرچه بموجب این بیت که
شاعران دیدم ز روی تجربت • بی تعاقب بی عقب بی عاقبت
تمامی شعرای عصر کلهم و جلهم صغیرهم و کبیرهم مگر سه
چهار نفر از قدمای معمر جورئی حیدری مشربند اما این هر دو
مقتدا و پیشوای همه بودند که وراثت خدائت را باتباع و اشیاع
خویش بقدر مناسبت و استعداد ذاتی و فیض صحبت گذشته
تقسیم کردند چون نظر باین جماعه میکنم می ترسم که مبادا
شعرای متقدمین هم العیان بالله منهامثل ایشان باشند حاشا و کلا
چه مقتضای زمان این است که اهل روزگار در هر زمان خطوات
متقارب می نهند و اوضاع متباعد در ایشان نمیباشد •

خواجه حسین مروی

از فرزندان حضرت شیخ ربانی و سالک صمدانی شیخ
رکن الدین علاء الدوله سمغانی است قدس الله سره در علوم
معقول شاگرد مولانا عصام الدین و ملا حنفی است و در شرعیات
تلمذ نزد خاتم العلما و المحدثین شیخ ابن حجر ثانی رحمه الله
نموده و در وادی سلامت شعر و انشا و صنایع و بدایع و حسن

تقریر و فصاحت و بلاغت و ظرافت و لطافت بی نظیر بود دیوان
باتمام رسانیده و شعر او مرتبه وسط دارد این چند بیت از وصیت

• ابیات •

ای از مره بیدو آب رفته • وز دیده خیال و خواب رفته
خود را بما چنانکه نبودی نمودی • افسوس آن چنانکه نمودی نبودی
ماخذ این بیت غالباً آن رباعی است که • رباعی •

گوئیم مگر ز اهل وفائیم نه ایم
و اندر صفت صدق و صفائیم نه ایم
آرامده ظاهریم و باطن نه چندان
افسوس که آنچه می نمائیم نه ایم
• وله •

با ما گره چو غنچه در ابرو نکند
با غیر لب چو پسته خندان کشود
محبتی که مرا با تو هست میخواهم
همین تودانی و من دائم و خدا داند

و این ابیات در نعت از کتاب سنگها سن بتیسی است که بندگان
پادشاهی باو فرموده بودند و باتمام فرسید • مثنوی •
خوش الحان مندایب باغ ابلاغ • مکحل نرگش از کحل ما زاف
کشیده در زبور نسخ بی قیل • قلم بر نمخند توریت و انجیل
نیرت را بدر گاهش حواله • امام الانبیا ختم الرساله
• رباعی •

آنم که ممالک سخن ملک من است

صرافا خرد میرفوی ملک من امت
 دیباجه کن ز دفتر من ورقیدمت
 اسرار دو کون بر هر کلک منمت

او در سنه نهصد و هفتاد و نه (۹۷۹) از هندوستان رخصت وطن
 حاصل کرد و شیخ فیضی که تربیت یافته وی بود دام ظلّه تاریخ
 هفت و بکابل رفت و میرزا محمد حکیم او را باعزاز و اکرام دید و
 چون امتعه و اقمشه و نفایس تشریفات هند پیشکش ساخت از
 جا برخاسته طومار از دست پیشکش نویس گرفت و حد
 و رسم و اسم هر قسم پارچه را شرح و مفصل تا بهای آن هم خود
 میگفت میرزا را این سبکی گران نموده و از مجلس بیمزه
 برخاسته فرمود تا آن همه را بیک ساعت بیغما بردند خواهه هم
 در کابل در آن نزدیکی درگذشت •

قاسم ارسلان

پدرش چون خود را از نعل ارسلان جاذب که یکی از امرای
 نامی سلطان محمود غزنوی بود میگرفت او باین تخلص شعر
 میگفت اصل او از طوس امت و نشو و نما در مادراء النهر یافته
 شاعری شیرین کلام و بحسن خط و اطانت طبع مقبول خاص و عام،
 بشیوه بسط و انبساط آراسته، و بصفت حسن اخلاط و ارتباط پیرامته،
 بود در یانین تاریخ عدیل نداشت صاحب دیوان امت این چند
 بیت از دست • اپیات •

خواهم که هر بر آرم در هر از زمینی

کافجا بنار یکره پا مانده ناز نیدی
ای نیم جان آمده بر لب ترا چه قدر
جائی که یک نگاه بصد جان برابراست

فقیر این مصرع اخیر را هم چنین یاد دارم از غزلی که نام
صاحبش بخصوص معلوم نیست و آن این است • بیت •

با آنکه هست خلوت و صل تویی رفیق
شرم تو با هزار نگهبان برابر است
• وا •

لفظ و معنی بحال من گیرند
بیتو چون روی در کتاب کدم
• وا •

گریان چو بهر منزل احباب گذشتیم
صد مرتبه در هر قدم از آب گذشتیم

در تعریف کوه اجمیر که مدفن حضرت خواجه اجمیر است
قدح سره گفته • مثنوی •

زهی کوه اجمیر عنبر مرشت • مقام سر مقتدایان چشت
چه کوهی که چون بود بر اوج سر • محیط • پهرش بود تا کمر
نمایند جرم مه و آفتاب • بر آن کوه مانند چشم عقاب
چو خورشید دروی عیان چشمها • کواکب بود رنگ آن چشمها
بسی نهر طایر بگردون شتافت • که بر قله اش راه یابد نیافت
شود گرازان قلعه سنگی رها • بریزد فلک راز هم قلعهها
نه بر قسمت هوس درخشان زمین • که آن کوه را • بود بر چرخ تیغ

زیلای آن قلعه گاه نگاه • فلک چشمه و چشم ماهی است ماه
 برک میل آن قلعه پرشکوه • هزاران چو الوند و البرز کوه
 چو برخیزد از دامن آن عقاب • فقد سایه اش برمه و آفتاب
 بیدین ارسلان رفعت پایه اش • که جا کرده خورشید در سایه اش
 ملا در حالی که پادشاه از آنک آمده رحل اقامت در لاهور انداختند
 در سنه نهصد و نود و پنج (۹۹۵) در گذشت سخفی نماند که این
 سه چهار شاعر نامبرده از جهت شهرت بشاعری صرف و شومعی
 قدم کیف ما اتفق بی ترتیب فکر کرده (+) مذکور شدند بعد ازین
 برای سهولت فهم و ضبط به ترتیب حروف تهجی مذکور میشوند •

آئشی قندهاری

همراه بابر پادشاه در هندوستان آمده واقعه نوبس بوده بعد از آن
 در ملازمت پادشاه غفران پناه نیز بمناسب ارجمند سرانرازگشت و در
 لاهور در سنه نهصد و هفتاد و سه (۹۷۳) در گذشت او را امت • نظم •

هر شکم رفته رفته بپتنو دریا شد تماشا کن

بیا در کشتای چشم نشین و میر دریا کن

• وله •

خنجر بمیان تبغ بکف چین بچبیدن باش

خونریز و جفا پیشه کن و بر مرکین باش

• وله •

(+) فکر کرده - در یک نسخه

از اهل وفا بیخبری را چکند کس
مایل بیجفا به بیماری را چکند کس

• وله •

در شفق گشت شب عید نمایان شد نو
تا کنیم از پی جام می گلگون تگ و دو

در وقت صحت جنت آشیانی در قلعه ظفر گفته • رباعی •

صد شکر که شاه ازغم بیماری رحمت
برخاست و بر مسند انبال نشست
از صحت ذاتش خبری می گفتند
المنة لله که بصحت پیوست

اشرف خان میر منشی

از مادات حمینمی مشهد مقدس است و در هفت قلم اسناد
خوش نویسان عالمست و در ملک امرای معتبر داخل بود اسم
شاعری برو حیث است چون طبع نظم داشت این چند بیت
از نوشته شد • نظم •

نارمیده زکف عاقی دوران جامی
میرسد سنگ ملامت بهبویم چکنم

• وله •

مانیم بعالم که دل شاد نداریم
ناشاد دلی چون دل خود یاد نداریم

• رباعی •

یارب تو مرا بآتش قهر مصور
در خانه دل چراغ ایمان امروز
این خلعت زندگی که شد پاره بچرم
از راه کرم برشته عفو بدرز
• رباعی •

بیغش نمود چون زر خالص عیار عشق
آن به که نقد عمر کنم صرف کار عشق
تا صفحۀ جمال تو گل گل شگفته امت
بلبل صفت مراست بدل خار خار عشق

امیر قاضی امیری

صاحب فضایل و کمالاتست چند سال پیش حکیم الملک
تلمذ کرده سرآمد تلامذۀ او گشت از خوش طبعان روزگار بوده چون
آب و هولی هند بار سازوار نیامد و در ملازمت پادشاه بعد از
نسبت آشنائی تمام رشدی نیافت آخر سال بولایت رفته در بلده ری
که وطن آبای او بود از محنت دنیا بیامود و درگذشت این اشعار
از آثار فکر بلاغت شعارش ثبت افتاد

• نظم •

قاصد رقیب بوده و من غافل از فریب
بی درد مدعی خود اندر میانه ساخت
دی که بر حال من دل شده خندیدن داشت
اضطراب من و خندیدن او دیدن داشت
امروز اضطراب دل من زیاده امت

گویا شده بکشتن من گرم خوبی تر
 دل خسته ام ز نازک طفلی که روزگار
 در دست او نداده بیازی کمان هنوز
 امید وصل تو گذاشت تا دهم جان را
 وگر نه روز فراق تو مردن آسان بود
 از غیر کنم شکوه چو آن سیم تن آید
 شاید بهواداری او در سخن آید
 هرگز نرود از دل من فوق و صافی
 کز ناز بمن در سخن و چشم برة داشت

میر امامی ^{بمنحبه} مشهور

از سادات کابل احمد در حنة احدى و ثمانین و تسعمایة (۹۸۱)
 در چونپور از اسپ افتاد و بآن الم رفت صاحب دیوان است این
 تاریخ او در نهایت شهرت است که در وفات چغتای سلطان نام
 محبوبی نازک نهالی بدیع الجمالی گفته که

سلطان چغتای بود گل گلشن خوبی
 لیکن سوی رضوان اجالش را هضمون شد
 در موسم گل عزم سفر کرد ازین باغ
 دلها زغمش ته بته آغشته بخون شد
 تاریخ وی از بلبل مآتمزده جستم
 در ناله شد و گفت گل از باغ برون شه

وصف قدرت بالف چون کنم ای نخل هیات
که الف ساکن و قد تو بود در حرکات
دل بفکر آن دهان در تنگنای حیرت مت
حیرتشر رودان، از جائی که جای حیرت مت
غافل از یاد تو ای شیرین شمایل نیستم
گر تو از من غافل من از تو غافل نیستم
* رباعی *

اثبات وجود را چه حاجت به بیان
چون خود همه اوست آشکارا و نهان
گویند بنفی غیر بکشای زبان
نفی چه کنم کجاست از غیر نشان
* رباعی *

مجاهد نشین مشعبد چرخ کبود
عیمای صلاح صبح از رخ بنمود
شد بهر قیام راست در نیمه روز
پیشین بر کوع رفت و دیگر بسجود

میر شریف امانی اصفهانی

ملیقه شعر دلاویز داشت و مدت بیست سال در هند اوقاتش
بصفت تجرید گذشت این اییات ازوست

* شعر *

درید میل سرشکم بصوی خانه او
که گرد غیر بشوید ز آفتاب او

لعلت که آب زندگی از وی نشان دهد
 کو خضر تا به بیند و از ذوق جان دهد
 تا به تیغت چو امانی مر خود در بزم
 جان سپر ساخته در صف سپاه آمده ام
 بزم وصل تو زان غیر اضطراب ندارم
 که موی غیر نظر میکنی و تاب ندارم

قاضی احمد غفاری قرظینی

از اولاد امام نجم الدین عبد الغفار است که صاحب حاوی
 در مذهب شافعی است فاضل و منشی و مورخ و خوش طبع
 بی بدل بود کتاب نگارستان که الحقی مجموعۀ چنان از خزانه
 خیال درین زمان به پیشگاه ظهور و بیان نیامده و عجائب حالات
 و غرایب واقعات در آن اصلا نموده و کتاب نسخ جهان آرا که نام او
 مشتمل بر تاریخ تصنیف است در مجمل تواریخ عالم از زمان آدم
 تا حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم تألیف فرموده در آخر
 حال دست از وزارت پادشاهزادگان عراق باز داشت و استعفا نموده
 متوجه زیارت بیت الحرام گردیده و آن سعادت را دریافته از بندر
 دایل بهندوستان می آمد ناگاه دست فنا در رخت هستی آن
 بی بدل خال انداخته بعالم بقا کشید و این واقعه در سنه خمس
 و سبعین و تسعمایه (۹۷۵) بظهور انجامید این بیت از وصت •

• بیت •

پس از عمری نشیند گرمی در پیشم آن بسخو

تپد دل در برم ترسم که ناگه زود بر خیزد

صیر اشکی قمی

در شعر خیالات خوش دارد تتبع آصفی میکند در دار الخلافه

اگره رخت رحلت بر باد پای اجل بست این اشعار از وصت * بیت *

از پسته سنگ بر هر زد بیدو مینه چاکي

آن سنگ در کف او گردید مشمت خاکي

بسی سنگ از غمت بر سر من دل تنگ خواهم زد

اگر دلمت رود از کار هر بر سنگ خواهم زد

شمعت فصیر وار شها بنده می شود

صد بار اگر سرش ببری زنده می شود

مصدانه کشتگان تو هر سو و تاده اند

تبغ ترا مگر که بمی آب داده اند

بسکه تن بگداخت بی از آتش سودا مرا

گر نهی زنجیر بر گردن فتد در پا مرا

میگویند که چون این مطلع را در قندهار پیش مولانا صادق

خوانده و تحسین طلبیده او گفته که این مضمون را از امیر خسرو

برد که چنین فرموده * * بیت *

بسکه بگداخت ز هجرت تن پر سودايم

گر نهی طوق بگردن فتد اندر پايم

* وله *

اگر خواهم که در راه تو از سنگ بلا اتم

زهره بر من آید سنگ و نگذارد ز پا انتم

عالمها مضمون سنگ چنان بدست افتاده که برای دیگری نگذاشته

• ایضاً •

لاغر تدم میان سگان بین بکوی خود

این یکا بسوی خود کشد آن یکا بسوی خود

سوی ژولیده که آید ز هر من تا پا

زان میان سوی سفیدیست تن من پیدا

پولقلی انیسی

ترکمان شاملوست در خدمت خانخانان امت در شعر سلیقه

ملایم دارد و مثنوی نوشته اورا امت • ابیات •

آتش کده است دل ز خیال تو و برو

داغ تو هندوئی که نگهبان آتش امت

چو بینی شعله را مضطرب آتش پرستی دان

که روحش رفته و جسمش در آتشخانه میرتصد

عشق و مقناطیس یکچنم اند کز دل ناوکش

تا برون می شد محبت جذب پیکان کرده بود

ملا فنی امنی (+)

جوانی امت نورس مدتی در گجرات با خواجه نظام الدین

احمد بود اول خوفی تخلص داشت خواجه تغیر نموده این تخلص

(+) لفظ - امنی - در یک نسخه

داد حالا در ملازمت شاهزاده بزرگ می باشد خالی از خوش
طبعی نیست اوراست * * رباعی *

منم که غیر غم اندوختن نمی دانم * تمام رشکم و واموختن نمی دانم
بنور خاطر اگر رو شناس خورشیدم * چراغ بخت خود افروختن نمی دانم

ابتری بدخشی

اهم با مهمی است و سخن چند قالبی از فتوحات و مصوص
الحکم یاد گرفته و در ایمان فرعون بحثی بجد میکرد ازان جهت
نام بوکیل فرعون بر آورده این مطلع از وصت * * فرد *

گفتی وفا کنیم با حباب یا جفا * ای شوخ بندۀ سخن اولیم ما

الفتی قلیچ خان

از طایفه جان قربانی است بغضایل علمی و حکمی آراسته و
و داخل امرای پنجهزاری است و در دین پاک اعتقاد چندگاه
جملة الملکی بود و درین ایام بدارائی کابل متعین و منصوب
است طبع نظم و سلیقه شعر دارد این چند بیت از وصت * ابیات *

تا ز عارض آفتاب من نقاب انداخته

ذره مان خورشید را در اضطراب انداخته

کشته آن نرگس مستم که در عین خمار

عالمی را کشته و خود را بخواب انداخته

دو ترک صفت تو آشوب عقل و دین منند

کمان کشیده زهر گوشه در کمین منند
 نیست در دل غنچه پیکان آن قاتل مرا
 بی لبش خونی که خوردم شد گره در دل مرا

الفنی بر دی

در علوم ریاضی سلیقه درصت داشت همراه خانزمان بود و در
 آن فترات گرفتار شد اگرچه از کشتن امان یافت اما اجلش امان
 نداد این مطلع از وصت

* بیت *

تا گرد صفت دامن یاری نگرفتیم
 از پا نه نشستیم و قراری نه گرفتیم
 مشقت خاشاکیم و داریم آتشی همراه خویش
 دور نبود گر بسوزیم از شراره خویش

خان زمان جائزه این مطلع هزار روپیه داد *

الفنی عراقی

چندگاه در کشمیر با میرزا یوسف خان بود و در آنجا شهر
 آشوبی گفته که از آن جمله این یک در بیت است * بیت *

سر صدی موشک پران درخت شعرا
 قد جوزا و بروت سرطان را عشق است
 و بدقریب جوان محبوب میرزا یوسف خان دارد که موش دم کرده
 شکم ریخته پر بولمه بوم (؟)

* بیت *

میرزا یوسف خاقان زمانرا عشق است
 عشق پاک تو و خط دگر انرا عشق است

بیرم خان خانانان

از اولاد مبرزای جهان شاه است بوفور دانش و سخا و صدق و
 حسن خلق و نیاز و انکسارگویی مہبتت از ہمگنان ربوده در ابتدای
 حال در خدمت بابر پادشاه و در وسط بملازمت همایون پادشاه
 نشو و نما یافت و بخطاب خانخانانی سرافرازی یافت و بندگان
 پادشاهی در القابش بابام افزودند بسیار درویش دوست و صاحب
 حال و بیک اندیش بود بہ یمن سعی و جلالت و حسن تدبیر او
 هندوستان در مرتبہ ثانی ہم فتح شد و ہم تعمیر یافت فضلی
 جهان از اطراف و اکناف رو بدرگاہ او آورده از کف بحر مثالش
 شاداب میرفتند و بارگاہ آسمان جاهش قبلہ ارباب فضل و کمال
 بود و زمانہ را بوجود شریفش تفاخر، آخر حال ارباب نفاق مزاج
 بندگان پادشاهی را باو متغیر ساختند و کار او بانجا رسید کہ شمشہ
 از ذکر آن در سنوات تقدیم یافت دیوان بزبان فارسی و ترکی
 ترتیب داده کہ در ایدی متداول و در افواہ متعارفست این

* رباعی *

رباعی از رحمت

ارباب فنا بلند و پست ایشانند
 و ز جام بقا مدام صحت ایشانند
 در معرض نیدہتی است ہر چیز کہ هست
 میدان بہ یقین کہ ہرچہ هست ایشانند

* ایضا *

ای کوی تو کعبہ سعادت ما را

دی روی تو قبله ارادت ما را
خوش آنکه بجزبه عنایت مازی
را رفته ز قید رسم و عادت ما را

در منقبت حضرت امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه قصیده
گفته که مطلعش این است

● قصیده ●

شهی که بگذرد از نه پیر افسر او
اگر غلام علی نیست خاک بر سر او
مکتب شه مردان مجوز بی پدری
که دست غیر گرفت است پای مادر او

ایضا مطلع قصیده که در باب اضطراب گفته

● قصیده ●

آن چرخ چیست کاهنده بر محورش مدار
آن بدر کز میانه شهابش کند گذار
با آنکه می کند بمه و خور برابری
آمد بجان ز حلقه بگوشان شهریار
فرد به چشم کوبده آفتاب را
چون مسیحه لوی شهنشاه نامدار
پیوسته آسمان و زمین زیر حکم او است
همچون نگین خاتم شاه جم اقتدار
بر کف نهاده خوان زری پرز اشرفی
تا بر قدوم اشرف شاهان کند نثار

شاه بلند قدر همایون که از شرف

بر در گهش سپهر نهک روی افتقار

میگویند شبی همایون پادشاه مخاطبه با بیرم خان داشتند او را
بظاهر غنودگی دست داد پادشاه به تنبیه فرمودند که هان بیرم
با تو میگویم گفت بلی پادشاهم حاضرم اما چون شنیده ام که در
ملازمت پادشاهان محافظت چشم و پیش درویشان نگاهداشت دل
و نزد عالمان حفظ زبان باید کرد بنابراین درین فکر بودم که چون
حضرت هم پادشاه و هم درویش و هم عالمند کدام کدام را نگاه
توانم داشت پادشاه مغفرت پناه را این ادا از خوش آمد و تحسین
فرمودند در سنه نهصد و شصت و هشت (۹۶۸) در پتن
گجرات بسعادت شهادت فایز شد و عظام او را بموجب وصیت
بمشهد بردند •

بیکسی غرنوی

بوفور فصایل و صنوف کمالات اتصاف داشته و بزیارت حرمین
الشریفین رسیده بهند آمده و بعضی از کتب احادیث مثل
مشکوٰة در عربستان و شمایل النبی صلی الله علیه و سلم بر میر
مرتضی شریفی و غیر آن گذرانیده و بجهت استیلابی ضعف پیری
متوجه وطن مالوف و مقام اصلی شده در منزل پرشاورندای ارجعی
از پیک اجل شنیده در شهر سنه ثلث و هجین و تسعمایة (۹۷۳)
بجوار رحمت ایزدی پیوسته این ابیات از آثار افکار بلاغت
دثار اوست • ابیات •

در دیر و کعبه جز بتو مایل نبوده ام
هرجا که بوده ام ز تو غافل نبوده ام
فلک را رحم بی مهربی نه در دوران مابوده
که دوران فلک تا بوده بیدمهر و وفا بوده

• قطعه •

بیکسی گرشود طعنه دشمن صد بار
لایق آنست که آشفته و درهم نشود
زانکه این بیت کمال است بعالم مشهور
این چنین بیت چرا شهر عالم نشود
منگ بد گوهر اگر کس ز زمین شکند
قیمت منگ نیدزاید و زر کم نشود

• رباعی •

ای دل تو عنان بغصه و غم ندهی
یک لحظه خوشی بملکت جم ندهی
یاری اگر بت بدست افتد ز نهار
خاک قدمش بهر دو عالم ندهی

مولانا بیکھی نوشته که روزی همایون پادشاه غفران پناه در طاق
رواق سر منزلی که در دار الخلافت حضرت دهلی بود این مطلع
شیخ آذری را بخط لطافت نمط نوشتند که

• بیت •

شنیده ام که برین طارم زر اندود است
خطی که عافیت کار جمله محمود است

از قضا در همان نزدیکی ازین تنگنای غرور بعشرت مرای سرور